

خوارج

امروزه وقتی که خارجی میگوئیم مقصودمان کسی یا چیز است که متعلق بداخلهٔ مملکت ما نباشد، و نسبت بهما بیگانه باشد، مثل دول خارجی و زبان خارجی و اجناس خارجی. اما در قدیم این لفظ دارای معنای دیگری هم بوده است. مثلاً قبل از اسلام وقتی که مردم عرب بیک نفر میگفتند «خارجی» مقصودشان این بود که از گمنامی بیرون آمده و مثلاً اگر پدر او بُزْدَل یا مُسْک بوده خود او دلاور یا جوانمرد و سخنی از کار در آمده و در صفتی از صفات حمیده مُبرّز شده است. در دورهٔ اسلام از عهد خلافت علی بن ابی طالب (ع) مرسوم شد هر کسی را که با دولت وقت یا با خلیفه‌ای که بر آید جماعت معین شده است مخالفت ورزد و از اطاعت او خارج شود خارجی بنامند، و جمع این کلمه خوارج است، یعنی خروج کنندگان بر حکومت و سرکشی کنندگان. میدانید که بعد از قتل عثمان بن عفّان علی بن ابی طالب پسر عم و داماد پیغمبر با جماع صحابهٔ پیغمبر بخلافت انتخاب شد. در آن موقع معاویه بن ابی سفیان که از بنی امیه بود در شام حکومت میکرد، و امیر المؤمنین مصمم شد که او را از امیری شام معزول و احضار کند. اما معاویه از آمدن ایا کرد، و برای آنکه بهانه‌ای بجهت عدم اطاعت داشته باشد علی بن ابی طالب را متهم باین کرد که در قتل عثمان دست داشته، و حتی جزء محرّکین اصلی بوده است؛ و گذشته از اینکه علی را بخلافت نشناخت و او را اطاعت نکرد خود او دعوی خلافت کرد، و بعنوان خواستن خون عثمان از قاتلین او مردم را برضد امیر المؤمنین تحرّیک کرد؛ و بعمر و بن العاص که از مردان داهی و مدبّر خارق العاده بود وعدهٔ حکومت مصر را داده او را با خود یار و همراه کرد. علی بن ابی طالب که از مدینه بعراق آمده بود و در کوفه مستقر شده بود سپاهی مرکب از پنجاه هزار مرد آماده کرده آنها را بجنگ معاویه و لشکر بان شام کشید. دولشکر در سرزمینی موسوم به صفین که مابین حلب و حمص در شام واقع بود روبرو شدند، و همینکه میان ایشان نبرد در گرفت

جیشرفت با سپاهیان امیر المؤمنین بود، و در روز سوم جنگ نزدیک بود که شامیان بالمره مقهور و شکسته شوند که عمر و عاص حیل و تدبیری بکار برد: بدستور او معاویه امر کرد که لشکریان او اوراق قرآن بر سر نیزه کرده فریاد کنند که «ما بکتاب خدا حکم میکنیم». لشکریان علی چون قرآن را بر سر نیزه دیدند در جنگ سستی کردند و جمعی از ایشان پیش امیر المؤمنین رفته گفتند «جواب کتاب خدا را بده». هر چه امیر المؤمنین بایشان گفت که این کار شامیان مکر و خدعه است نشنیدند، و علی ناچار شد که کسی پیش معاویه نفرستد و از او بپرسد که مراد تو چیست. معاویه پیغام داد که مقصود اینست که ما یک نفر از لشکر خود را حکم بسازیم و شما هم یک نفر از لشکر خود را حکم بسازید و این دو نفر سوگند بخورند که در این امر بحکم قرآن عمل کنند، و در این موضوع که بین ما متنازع فیه است هر چه رأی آن دو نفر باشد هر دو طرف آن را قبول کنند. علی بن ابی طالب و عدّه کمی از اصحاب او چون میدانستند که این هم خدعه است راضی بتعیین حکمین نبودند، اما لشکریان عراقی باز اصرار ورزیدند که باید این پیشنهاد را قبول کنی و الا ما از بیعت تو خارج خواهیم شد و جنگ نخواهیم کرد. و امیر المؤمنین را حتّی در تعیین حکم هم آزاد نگذاشتند، و عبدالله بن عباس یا مالک بن اشتر را که او میخواست حکم کند قبول نکردند، و خود ایشان ابو موسی اشعری را که مردی پیر و دیندار بود اما ساده لوح و از دنیا بیخبر بود بحکومت انتخاب کردند. عمر و عاص که از جانب اهل شام حکم شده بود ابو موسی را فریب داد، و بجای آنکه غائله ختم شود اختلاف شدیدتر شد، و از آن پس در مساجد عراق هر روزه بر معاویه سب و لعن میگردند و در دمشق بر علی و اولاد و اصحاب او بد میگویند.

در سال ۳۷ هجری بود که این قضیه تحکیم بانتهای رسید، و در همین سال همان جماعتی که امیر المؤمنین را بقبول تحکیم واداشته بودند و ابو موسی را بر او تحمیل کرده بودند پیش او آمده گفتند لا حکم الا لله، جز خدا کسی حکم نیست، تو چرا بتحکیم این دو مرد راضی شدی. گفت من راضی نبودم و بشما گفتم که شامیان مکر و کید میکنند و گفتم که با دشمن خود قتال کنید، شما بودید که از جنگ ابا کردید و بتحکیم اصرار ورزیدید. این جماعت گفتند «ما بر خطا بودیم، و اکنون پشیمانیم و توبه میکنیم»

اگر تو هم که علی هستی بخطای خود معترف میشوی و توبه میکنی بانو همراه میشویم و بجنگک شامیان می آییم». اما امیرالمؤمنین که خطائی نکرده بود بکدام تقصیر اعتراف کند و از چه گناهی توبه کند؟ مع هذا لشکریان اودو فرقه شدند، جماعتی با او ماندند که با اسم شیعه معروف گردیدند، و گروهی از او جدا و از اطاعت او خارج شدند که آنها را با اسم خوارج میشناسیم. این دو فرقه از کلیه فرق اسلامی قدیمترند، و بتدریج هر يك از آنها بچندین شعبه منشعب گردید. با تاریخ فرقه شیعه فعلاً کاری نداریم؛ و فقط بیان احوال خوارج میپردازیم.

انبوه عظیمی از مردو زن جمع شدند و آشکارا طاعی و عاصی گشتند که غالب ایشان از قبایل عرب خالص (مخصوصاً قبیله تمیم) و از مردان کارزار دیده‌ای بودند که در جنگ قادسیه و سایر نبردهای سخت شرکت کرده بودند و فاتح شده بودند. همراه ایشان جماعت دیگری بودند اهل زهد و تقوی و صوم و صلوات که تمام همشان متحد ماندن مسلمین بود، و جاه طلبی و قدرت خواهی این و آن را مایه تفریق کلمه و ضعیف شدن اسلام میدانستند. ابتدا می‌گفتند «هر عرب آزاده‌ای را میتوان بخلافت برگزید، و لازم نیست که از خاندان پیغمبر یا قبیله قریش باشد، و هر خلیفه‌ای که اعمالش موجب رضایت خاطر جمهور مسلمین نباشد او را میتوان خلع کرد». - چندی بعد این عقیده را قدری سخت‌تر و با اصول دموکراسی اسلامی نزدیکتر کرده گفتند «هر مسلمان صالحی را ولوایش که بنده حبشی باشد میتواند بخلافت برگزید، و هر خلیفه‌ای که کارش موجب رضایت خاطر جمهور مسلمانان نباشد او را خلع کرد و حتی اگر لازم بشود کشت». این گروه دو آیه قرآن را شعار و پیشرو خود قرار داده‌اند، یکی اینکه: وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ. یعنی «مردمانی هستند که خود را برای تحصیل خشنودی خدا می‌فروشند»، و گفتند که ما نفس خود را در راه امر بمعروف و نهی از منکر شری میکنیم یعنی می‌فروشیم؛ دیگر این آیه که: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ. الی آخر که ترجمه تمام آن اینست: «خدای از مؤمنین جان و مال ایشان را خرید باینکه بهشت ایشان را باشد، در آن حال که

ایشان در راه خدای کارزار کنند، که میکشند و کشته میشوند»، و گفتند ما جان و مال خود را بخدا میفروشیم و در راه او پیکار میکنیم تا ببهشت واصل شویم - و بعلت این دو آیه‌ای که شعار خود قرار دادند خویش را «شاری» یعنی فروشده نامیدند.

این عده‌ای که بر امیرالمؤمنین علی خروج کردند از کوفه بنهروان که نزدیک سرحد ایران بودند رفتند، و از میان خود مردی موسوم به عبدالله بن وهب راسبی را بخلافت نصب کردند؛ و دست بکشتن مسلمانانی گذاشتند که با عقیده و نظریه ایشان موافقت نمیکردند؛ مسافری بی آزار را بقتل میرساندند و زنان باردار را از تیغ میگذرانیدند. علی بن ابی طالب لشکر انبوهی فراهم آورده بود که بر شام حمله برد و معاویه را مقهور کند، ولی لشکریان او با این خطری که نزدیک مسکن و مأوای ایشان بود جرأت نمیکردند که اطفال و زنان و اموال خود را بی حافظ و حامی رها کرده راه شام در پیش بگیرند. بنابراین علی بن ابی طالب بالشکری بالغ بر شصت هزار تن بنهروان حمله برد، و با ایشان اتمام حجت کرد که اگر از لشکر گناه خارج شوید و راه خود پیش گیرید با شما کاری ندارم و الا بین ما شمشیر حکم خواهد بود. از دوازده هزار نفری که در لشکر گاه بودند يك نيمه بدستور او عمل کرده خارج شدند، و مابقی پای بر جای ستاده جنگیدند، و جز هفت هشت نفرشان همگی مقتول شدند، و از لشکر امیرالمؤمنین فقط هفت هشت نفر تلف شدند.

تا این زمان خارجیان از علی و معاویه بيك اندازه نفرت داشتند و هيچ يك را خليفه نمیدانستند، اما بعد از آنکه این عده زیاد از کسان و هم مسلکان ایشان بدست لشکریان علی کشته شد کینه و خصومت ایشان نسبت بعلی شدت یافت؛ از این گذشته سپاهیان عراقی بعد از این واقعه دیگر شوقی بجنبش کردن با معاویه ابراز نمیکردند، و خستگی و کندی شمشیرهای خود را بهانه میآوردند، و بعد از استراحت دسته دسته لشکر گاه را ترك میکردند، تا فقط جمع قلیلی از آنان بجامانند. در این ضمن هم معاویه چون از مشکلاتی که در راه امیرالمؤمنین بود خبر داشت فرصت را غنیمت شمرده لشکر بفتح مصر فرستاد، و کسانی ببصره روانه کرده اهل آنجا را بطغیان برانگیخت. خوارج اهل خوزستان و فارس را باین عنوان که خراج و زکات بخلیفه کافر فاجر دادن تقویت

کفر و جور کردن است با خود همراه کردند و در آنجا شورش بپا کردند . این حوادث بر امیرالمؤمنین چنان ناگوار آمد و کار او را سخت کرد که در سال ۳۹ هجری با معاویه پیمان ترك نزاع بست و شام و مصر را در اختیار او گذاشت . سال بعد عبدالرحمن بن ملجم که از خوارج بود وی را بضرب شمشیری شهید کرد .

بعد از وفات او خلافت در دست بنی امیه افتاد ، و خوارج در ولایات مختلف ایران منتشر و منبسط شدند ، و تا سال هشتاد هجری باعث آزار و عذاب مردم ، و مایه دردسر بنی امیه بودند . مهلب بن ابی صفره مدت نوزده سال با ایشان بیگانه بود تا در زمان حجاج ابن یوسف قوی ترین شعبه خوارج را که موسوم به ازارقه بودند بکلی قلع و قمع کرد ، مابقی شعب ایشان در ولایات ری و سیستان و کرمان و فارس و غیرها مدتی دزدی و غارت و راهزنی میکردند ، و تا حدود ۲۹۰ هجری گاه بگناه دسته ای یا چند نفری از ایشان گرفتار میشدند و بقتل میرسیدند . بعد از آن دیگر کمتر بوقایعی که مربوط بانان باشد بر میخوریم ، ولیکن از بدعتهایی که آورده بودند و آرائی که داشتند گاهی ذکری میشد ، و اسامی شعب مختلفه این فرقه مثل محکمه و مارقه و ازارقه و اباضیه و غیره بایان عقاید هر یک از ایشان در کتب مذکور است . از آن جمله بکتاب تجارب السلف هندو شاه ، و ترجمه کتاب الملل و النحل شهرستانی و کتاب تاریخ سیستان که هر سه فارسی است و چاپ هم شده است میتوان بد رجوع کنید .

تجارب السلف

تجارب السلف

قطعه

صبحگاه اهی می صبح زده	خور برخ نیم بر شده زالوند
بسوی بساغ گفتمی یویم	تا شمیمی زباغ یویم چند
بهر پیوند باغبان دیدم	شاخ بر کند و برگ پیرا کند
گفتمش کز چراست ای سره مرد	تاك پیوند می نگیرد و بند
گفت پیوند ماه و خور زده است	آنکه اندر بتاك زد پیوند
هین فروغ می آن نشان دهدت	بی نشان نیست از پدر فرزند
	مرحوم مستشار اعظم (دانش)